

آه و آینه

باغبانا ای دریغ از رنجهات	شد و پالمت حاصل آرنج هات
با چه شوق و با چه شور و آرزو	پروراندی غنچه های ماه رو
نرگس و نسرين و ياس و ياسمن	بلبلان و طوطيان خوش سخن
سرو و شمشاد و نهالان گونه گون	روز و شب با همّت از حد فزون
ای بهین مخلوق ذات کبریا	عاری از هر رنگ و هر ریب و ریا
ای ندیده چون تو چشم روزگار	نوش کرده در ره گل نیش خار
ای خلاف زاغ و طبع و طینت	خدمت ایذاء انسان نیت
رنج بردی سالها در درّه ها	پروراندی چون شبانان برّه ها
بَرّه هایت تا پُر و پروار شد	زاغ چون گرگ گرسنه هار شد

نرگست تا ناز در آینه دید از حریم باغ کم کم پا کشید

غنچه گرد آینه با راحله چون حرامی بست راه قافله

نرگست افسونی آینه شد از فسون زاغ دل پر کینه شد

شوخ چشمی ها که آن دل ساده کرد آینه چشمش خمار از باده کرد

حق بجانب با چه افسون و کلک زاغی امّا در لقای یک ملک

باغ و گُل را با چه نیرنگ و فسون کرد در چاه ضلالت سرنگون

غنچه نرگس ها چه سان پرپر نمود لانه اش پر خلک و خاکستر نمود

ای تفو بر طینت آن زاغها دشمنان باغبان و باغها

ننگ بر آینه سازان دغل هر یکی آینه ای زیر بغل

هر کجا نسرين و نرگس لب گشاد زاغ آن آینه را در بر نهاد

نرگس و نسرين چو شد مفتون ناز کبک و تیهو خفت در چنگال باز

حيله بازى هاى آن شیّادها گرید نرگس ها چنان صیّادها

باغ عالم را پریشان کرده است	ساده باور ها بزندان کرده است
ای به قعر گور نالمان باغبان	روز و شب دیده پی نرگس روان
ایکه باغت را چو باد مهرگان	از خباثت کرد تاراج و خزان
نرگست را پرپر و پامال کرد	غنچه هایت را پریشان حال کرد
بی خبر از کید و قید آن غراب	درّه ها را پر نمودی از گلاب
برفشاندی بذر جان در باغها	نو گلانت شد اسیر زاغ ها
ای دل مظلوم نالمان در مزار	خار از گوریت زند سر هر بهار
گشت تاراج ستم آمال تو	ابر ریزد اشک بر احوال تو
در کویرستان چرا کشتی نهال	بهر جانت شد نهالانت و بال
از «نیاسر» آمدی با پای سر	برگشادی بهر خدمت بال و پر
این ندانستی که کید زاغ ها	در دمی ویرانه سازد باغها

جغد طبعان و حرامی سیرتان دزد رنج دیگرانند ای جوان

پیر با تو از چه پس نجوا نکرد چشم و گوش بسته ات را وا نکرد

با تو از چه طینت مستان نگفت از دنی طبعان و کج دستان نگفت

از «نیاسر» آمدی ای ساده دل تا که با نرگس بخشی زیر گل

ای ز کید زاغ خرمن سوخته ای ز غیرت و ز شرف لب دوحته

میزند سر دود آه از گور تو گور اندر خارها مستور، تو

کرد تاراج ستم آمال تو ابر ریزد اشک بر احوال تو

گوش دار ای باغبان کام تلخ از نوای نای آن عیار بلخ

از درون گور وا کن دیدگان ای ستم پامال کرده باغبان

ای خلیده از ستم بر دیده خار نیک بنگر گردش این کج مدار

گر پریشان کرد زاغی باغ تو زاغ ها را شعله ها زد داغ تو

"این جهان کوه است و فعل ما صدا باز کی می آید صداها را ندا"

ای به دریای ملال و غم غریق	قطع شد دستان قَطّاع المطریق
ای همه اندر زهائیت بی ثمر	و آنهمه سودت ضرر رنجت هدر
دیده بگشا گردش گردون نگر	تخت و بخت زاغ ها وارون نگر
گر به کاخی هست خشتی از ستم	سرنگون سازد ستم آخر چه غم
سر گذشت باغبان ساده دل	سرمه گشته استخوان در خلک و گل
باغبانان را کتاب عبرت است	باغ اگر کانون عیش و عشرت است
وای بر احوال زیبایان باغ	بلبلان را کو امان از فوج زاغ
باغ کانون حیا و عفت است	دامن گل گر بری از عصمت است
خار از آن گل صدهزاران بار به	از گل بی عار و عصمت خار به

* * *

نیش هر خاری دهد دشنامها	بر چنین بد طینت و خودکام ها
-------------------------	-----------------------------

کز برای لذت ده روزشان بهر زیبائی کالج و موزه شان

آشیان ها را پریشان میکنند باغبان ها را پشیمان می کنند

هر کجا نو غنچه ای وا کرده لب دست ظالم در قفایش روز و شب

دستهای این دنی بی شرمها بر فزای باغ ها سرگرم ها

جای گل کشتن در آفاق جهان باغ های آرزو سازد خزان

آری آری دست استعمارگر گل به هر جا رسته او تارا جگر

می رباید غنچه های آرزو نی ز حق پروا کند نه ز آبرو